نظریه اجتماعی, نظریه فلسفی

کارل مارکس: ضداستعمارگرایی که خواستار رهایی اعراب بود

مارچلو موستو



کارل مارکس: ضداستعمارگرایی که خواستار رهایی اعراب بود

مارچلو موستو

مترجم: پارسا زنگنه

به‌موجبش اعراب مجبور به «اعتراف» می‌شوند، دقیقاً شبیه آنچه انگلیسی‌ها در هند انجام می‌دهند». همچنین مارکس باور دارد که: «استعمارگران همیشه هدفی یکسان دارند: مالکیت جمعیِ محلی را ویران کنند و بعد آن را به ابژه‌ای [یا کالایی] برای خرید و فروشِ آزاد، دگرگون کنند».

مارکس در آفریقای شمالی چه کار داشت؟

کارل مارکس در آخرین زمستانی که توانست هر سه‌ماه آن‌را به‌طور کامل تجربه کند، یعنی زمستان ۱۸۸۲، دچار بیماری برونشیت شدید شد. پزشک توصیه کرد برای گذراندن دوره‌ای از نقاهت به جایی گرم نقل مکان کند. جبل‌الطارق منتفی بود؛ زیرا مارکس به‌عنوان فردی بدون تابعیت، برای ورود به این قلمرو به گذرنامه نیاز داشت. امپراتوری بیسمارکی پوشیده از برف بود، و به‌همین خاطر حضورش در آن‌جا [از لحاظ پزشکی] ممنوع بود. در این اثناء ایتالیا هم منتفی بود؛ زیرا، همانطور که فردریش انگلس بیان کرده: «اولین شرط برای دورهٔ نقاهت بیماران این است که پلیس آن‌ها را مورد آزار و اذیت قرار ندهد».

لافارگ[2] – داماد مارکس – به‌همراه انگلس، او را متقاعد کردند که به سمت الجزیره برود. الجزیره در آن زمان نزد انگلیسی‌ها خواستند از شر دشواری‌های زمستان خلاص شوند، شهرت خوبی یافته بود. کما اینکه النور[3] – دختر مارکس – بعداً به‌طور به‌یاد آورد که آنچه پدرش را به انجام این سفر غیرعادی سوق داد چیزی الاء دغدغهٔ اصلی‌یش یعنی تکمیل *سرمایه*[4] نبود.

او با قطار از انگلستان و فرانسه گذشت، و سپس با قایق از دریای مدیترانه به الجزیره رسید. او ۷۲ روز در آنجا ساکن شد. این تنها مسافرتی بود که مارکس در خارج از اروپا گذراند. با این همه، روزها یکی پس از دیگری سپری می‌شدند اما مارکس بهبود نمی‌یافت و سرانجام هم سلامتی‌یش را به‌دست نیاورد. رنجش فقط جسمی نبود. او پس از مرگ همسرش بسیار تنها شد و به انگلس نوشت که: «مانند دن کیشوت بزرگ، حملاتی عمیق از جنونِ افسردگی را به‌طرزی جان‌فرسا» احساس می‌کند. مارکس، گذشته از این – به دلیل وضعیت سلامتی‌یش – از فعالیت فکری جدی، که همیشه برایش امری اساسی به‌شمار می‌رفت، باز ماند.

آثار ابداع مالکیت خصوصی توسط استعمارگران فرانسوی

تسلسل رویدادهای نامطلوب به مارکس اجازه نداد تا به کُنه واقعیت الجزایر دست یابد. و بدین‌ترتیب، امکان مطالعهٔ ویژگی‌های مالکیت مشترک در میان اعراب نیز برایش فراهم نشد، موضوعی که چند سال پیش از این توجهش را بسیار جلب کرده بود. مارکس در یکی از دفترهای مطالعاتی‌یش که به سال ۱۸۷۹ بازمی‌گردد، بخش‌هایی از کتاب یک جامعه‌شناس روس، یعنی ماکسیم کووالفسکی[5] را که *مالکیت اشتراکی زمین: علل، خط سیر و برآمدهای افول آن*[6] نام داشت، یادداشت‌برداری کرده بود. این یادداشت‌ها به اهمیت مالکیت مشترک در الجزایر قبل از ورود استعمارگران فرانسوی و همچنین به تغییراتی که آنها ایجاد کردند اختصاص داشتند. مارکس از کووالفسکی چنین نت‌برداری کرد: «فرماسیون مالکیت خصوصی زمین – از نقطه‌نظر بورژوازی فرانسوی – شرط لازم برای تمام پیشرفت‌ها در سپهر سیاسی و اجتماعی است». تداوم بیشتر مالکیت اشتراکی «[آن‌هم] به‌مثابه فرمی که در ذهن‌ها از گرایشات کمونیستی حمایت می‌کند، هم برای مستعمره و هم برای میهن خطرناک است.» در ضمن، این کلمات کووالفسکی هم برای مارکس جلب توجه کرده‌اند: «انتقال مالکیت زمین از دست محلی‌ها به استعمارگران توسط فرانسوی‌ها در تمامی رژیم‌ها دنبال شده است. (...) هدف همیشه یکسان است: مالکیت جمعیِ محلی را ویران کنند و سپس آن را به ابژه‌ای [یا کالایی] برای خرید و فروشِ آزادْ دگرگون کنند تا بدین وسیله گذرش نهایی به‌سوی استعمارگران فرانسوی را آسان‌تر سازند.»

کووالفسکی در مورد قانون الجزایر که توسط یک جمهوری‌خواه چپ، ژول وارنیه[7]، مطرح شد و در سال ۱۸۷۳ نیز به‌تصویب

«مالکیت دولتی» تبدیل کردند. باید گفت این فرآیند برای حصول یک دستاورد مهم دیگر طراحی شده بود: حذف خطر مقاومت از سوی مردم محلی. مارکس مجدداً از طریق سخنان کووالفسکی خاطرنشان کرد که: «شالودهٔ مالکیت خصوصی و استقرار استعمارگران اروپایی در میان قبایل عرب، قدرتمندترین ابزار برای تسریع فرآیند انحلال اتحادیه‌های قبیله‌ای خواهد بود. (...) سلب مالکیت از اعراب که به‌دست قانون تعمداً صورت گرفت، صرفاً دو هدف داشت: ۱) تا جایی که ممکن است زمین‌های بیشتری [به‌طور قانونی] در اختیار فرانسوی ها قرار گیرد؛ و ۲) اعراب را از پیوندهای طبیعی خود با خاک‌شان جدا کنند، تا از این طریق واپسین نیروی اتحادیه‌های قبیله‌ای را نیز در هم بشکنند و در نتیجه هرگونه خطر شورش [احتمالی] را هم از بین ببرند.»

مارکس اظهار داشت که این نوع فردی‌سازاندنِ مالکیت زمین، نه‌تنها منافع اقتصادی هنگفتی را برای مهاجمان به ارمغان آورده بود، بلکه به یک «هدف سیاسی: تخریب شالودهٔ این جامعه» نیز دست یافت.

تأملاتی دربارهٔ جهانِ عرب

زمینی که مارکس در الجزیره بود، بی‌عدالتی‌های نظامِ [استعماری] تازه – برپاشده، در مقاله‌ای به تاریخ فوریه ۱۸۸۲ در روزنامهٔ محلی «نیوز»[8] مستند شد. هر شهروند فرانسوی در آن‌زمان روی کاغذ می‌توانست امتیاز انحصاری بیش از ۱۰۰ هکتار از زمین‌های الجزایر را حتی بدون خروج از فرانسه نیز دریافت کند. و همچنین می‌توانست آن را بعداً به مبلغ ۴۰.۰۰۰ فرانک به یک محلی بفروشد. کلون‌ها [ی فرانسوی] به‌طور متوسط هر قطعه زمینی را که به قیمت ۲۰ تا ۳۰ فرانک خریده بودند به قیمت ۳۰۰ فرانک می‌فروختند.

مارکس به دلیل بیماری‌یش نتوانست این موضوع را مورد مطالعه قرار دهد. با این همه، مارکس در شانزده نامه‌ای که از وی بر جای مانده (او تعداد بیشتری نامه نوشته بود، ولی برخی‌شان گم شده‌اند)، مشاهداتی اندیشمندانه را در خصوص حاشیهٔ جنوبی مدیترانه ارائه کرده است. برخی از این مشاهدات که به مناسبات اجتماعیِ مسلمانان می‌پردازند، واقعاً چشم‌گیرند. مارکس عمیقاً تحت تأثیر برخی از ویژگی‌های جامعهٔ عرب قرار گرفت. او اظهار داشت که برای یک: «مسلمان راستین، این قبیل حوادث، چه خوب باشند چه بد، فرزندان محمد را [از یکدیگر جدا و] متمایز نمی‌کنند». در واقع به برابری مطلق در مناسبات اجتماعی‌شان خدشه‌ای وارد نمی‌کنند. اتفاقاً وقتی این برابریِ مطلق مخدوش می‌شود، به این مهم که همه برابرند بیشتر آگاه می‌شوند. این عقیده و کردارِ برابری مطلق، به‌درستی نزد سیاستمداران‌شان ضروری شمرده می‌شود. با این اوصاف، آنها بدون یک جنبش انقلابی به‌سوی ویرانی کامل خواهند رفت».

مارکس در نامه‌هایش با لحنی اهانت‌آمیز به تجاوزات خشونت‌بار و مفسده‌جویی‌های مکرر اروپایی‌ها تاخت؛ و از همه مهم‌تر، به: «تکبر گستاخانه و خود – برتر – بینی آشکارشان در برابر «نژادهای ضعیف‌تر»، و وسواس وحشتناک و مولوخی‌مانندشان در تاوان گرفتن»، برای هر اقدام شورشی که از سوی ضعفا سر می‌زد نیز، حمله کرد. او [با این همه] تاکید داشت که در تاریخ تطبیقی اشغالِ استعماری، «انگلیسی‌ها و هلندی‌ها دست فرانسوی‌ها را از پشت بسته اند». مارکس در خودِ الجزیره بود که به انگلس گزارش داد ظرف مدتی که در اینجا بوده مرتباً با یک قاضیِ مترقیِ Fermé ملاقات‌هایی را داشته است. و به انگلس گفته بود که Fermé: «شکلی از شکنجه (...) برای گرفتن «اعتراف» از اعراب است که توسط پلیس به‌طور بدیهی صورت می‌گیرد (مانند کاری که انگلیسی‌ها در هند می‌کند)». مارکس با امعان نظر به گفته‌های همین قاضی به انگلس گزارش داد که: «برای مثال وقتی قتلی توسط یک باند عرب، معمولاً با هدف سرقت انجام می‌شود، و اشرار واقعی در طول زمان دستگیر، محاکمه و اعدام می‌شوند، این امر به‌عنوان تاوان برای خانوادهٔ استعمارگری که دچار خسارت شده، کافی تلقی نمی‌شود. [در واقع بُعد تصاعدی دادرسی در اینجا خود را ظاهر می‌کند]. آنها علاوه بر این، خواستار «به‌بند کشیدن» دست‌کم شش فرد عرب بی‌گناه نیز هستند. (...) هنگامی که یک استعمارگر اروپایی در میان کسانی که «نژادهای ضعیف‌تر» در نظر گرفته می‌شوند، زندگی می‌کند، حال چه برای مستعمره‌نشینی و چه برای تجارت، او عموماً خودش را حتی از پادشاه نیز مصون‌تر می‌داند.»

مارکس چند ماه بعد، و به‌همین‌نحو، حضور بریتانیا در مصر را هم شدیداً به‌باد انتقاد گرفت. جنگی که در سال ۱۸۸۲ توسط نیروهای بریتانیایی شروع شد، پایان‌دهندهٔ شورشی موسوم به اورابی[9] بود که در سال ۱۸۷۹ آغاز شده بود. این جنگ انگلیسی‌ها را قادر ساخت تا سلطه خود بر مصر را به‌نام تحت‌الحمایگی برقرار دارند. مارکس از افراد مترقی که ثابت کردند قادر به حفظ جایگاه طبقاتی خودآیین نیستند عصبانی بود و هشدار داد که تقابل کارگران با نهادها و رتوریک‌های دولت امری‌ست که به‌طور مطلق ضرورت دارد.

زمانی که جوزف کاون[10]، نمایندهٔ مجلس و رئیس کنگرهٔ تعاون – که مارکس او را: «از بهترین نمایندگان پارلمان انگلیس» می‌دانست – حمله بریتانیا به مصر را توجیه کرد، مارکس مخالفت کامل خود را [با این گفتهٔ کاون] ابراز نمود.

از همه مهم‌تر، او به دولت بریتانیا انتقاد کرد: «خیلی هم خوب! هیچ نمونهٔ آشکارتری از ریاکاری مسیحی به‌اندازهٔ «فتح» مصر وجود ندارد – فتح در میان صلح!». اما کاون در یک سخنرانی که به ۸ ژانویه ۱۸۸۳ در نیوکاسل برمی‌گردد، تحسین خود از این امر را با کلماتی نظیر «استثمار قهرمانانه» به‌دست بریتانیایی‌ها و «شکوه رژهٔ نظامی‌مان» ابراز کرد؛ و همچنین: «او نمی‌توانست کمکی به زدن یک لبخند تحقیرآمیز [از سوی مارکس] بر چشم‌انداز بی‌ارزش و فریبنده‌ای کند که تمام آن مواضع تهاجمی مستحکم میان اقیانوس اطلس، اقیانوس هند و اضافه بر آن، یک «امپراتوری آفریقایی-بریتانیایی» را شامل می‌شد گستره‌اش از دلتا[11] تا دماغه[12] بود». این «سبک انگلیسی» بود که مشخصه‌اش «مسئولیت‌پذیری» در جهت «منافع خاص خویشتن» است. مارکس به این نتیجه رسید که کاون در سیاست خارجی نمونهٔ بارز: «آن بورژواهای حقیر بریتانیایی است که اگرچه برای خدمت در راه مأموریت تاریخی خود «مسئولیت‌های» بیشتری را برعهده می‌گیرند، اما بخاطر پفیوزی‌شان نسبت به آن معترض هم هستند.»

مارکس تحقیقات کاملی در مورد جوامع خارج از اروپا انجام داد و اعتراض خود را به‌صراحت در برابر ویرانی‌های استعمار ابراز کرد. این اشتباه است که خلاف آن را پیشنهاد کنیم، علی‌رغم شک‌گرایی ابزاری که امروزه در برخی از بخش‌های دانشگاهی لیبرال رایج است.

مارکس در طول زندگی‌یش رویدادهای اصلی سیاست بین‌الملل را از نزدیک مشاهده کرد. و مخالفت قاطع خود را در دههٔ ۱۸۸۰ همانطور که در نوشتارها و نامه‌هایش هم پرپیداست، با ظلم استعماری بریتانیا در هند و مصر، و همچنین با استعمار فرانسه در الجزایر ابراز نمود. او هرچه بود اروپامحور نبود. و تمرکزش تنها به نزاع طبقاتی معطوف بود. مارکس چنین می‌اندیشید که مطالعهٔ منازعات سیاسی جدید و مطالعهٔ مناطق جغرافیایی پیرامونی برای نقد مستمری که به نظام سرمایه‌داری وارد می‌کند امری بنیادی است. از همه مهم‌تر: او همیشه در برابر ستمِ ظالمان، جانب مظلومان را می‌گرفت.

این متن به‌صورت اختصاصی برای نشریهٔ پراکسیس تنظیم شده است.

#مارکس #کارل_مارکس #استعمار #جهان_عرب #اختصاصی

درباره نویسنده



مارچلو موستو

متولد ۱۹۷۶ – استاد نظریه‌ی اجتماعی در دانشگاه یورک

See author's posts